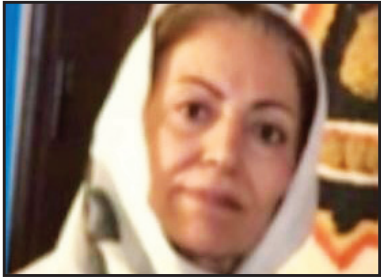


شاعر: مرتضی زندپور

هرم دریا...

خلخال ها را بسته شب بر پال روپا ها
شب می پرید از موج ها بر آب دریا ها
مرغی که می آمد شتابان روی دریا گفت
من تشنه ام باید بنوشم جام غوغا ها
می خواست از شب های سردی هم سخن گوید
در ازدحامی خیس و در آغاز نجوا ها
مهتاب آرام از کنارش موج بر می خاست
تا سر نهد آهسته بر دامان صحرا ها
شن های ساحل از صدایش جاده رد می شد
تا پر کند از هرم دریا کام فردا ها
شهد از سبو آهسته می پاشید بر ساحل
غم می زدود از زخم و از آغوش سرما ها



شاعر: بدریه دبیری



شاعر: سیدعلی موسوی



شاعر: حسین خلفی



شاعر: اشرف السادات کمانی

حلول کن که تمنای من فقط این است
بهای عشق در اینجا گران و سنگین است

چقدر روز خودم را به شب گره بزنم
به دور شهر دلم غصه ی تو پرچین است

در این کویر غم انگیز اختناق آور
در آرزوی تو بودن خیال شیرین است

چه وعده ها به دلم داده ام که می آیی
تمام روز و شبم انتشار آمین است

بهبانه ی سخنم از شماره می گذرد
بیا که حنجره ام در سکوت و غمگین است

هزار هلهله دارم به شوق آمدنت
حلول کن که تمنای من فقط این است



اگر آنکس که می خواهی به پایت گام بردارد
نه باران خیس می سازد نه سرمایی اثر دارد
بگیری دست در دستش کنی از جام لب مستش
شوی شش دانگ پابستش از این خوشتر مگر دارد؟

دلت تا بند می گردد جهان چون قند می گردد
پر از لبخند می گردد هوا طعم شکر دارد
کمر باریک زنبوری اگر چه دورم و دوری
ولی یاد تو بدجوری به چشمانم نظر دارد
بدونت سخت می نالم نباشد حال و احوالم
رسم با تو به آمالم اگر چه در دسر دارد

غروب آلوده درد است و رخ از دوریات زرد است
اگر چه آه من سرد است اما دل شمر دارد

خیالت پیش من رد شد دوباره دل مردد شد
سر شب حال من بد شد کجا این شب سحر دارد
شب است و باز بی تابی خیال خیس شورابی
میان قاب بی خوابی بجز تو کی گذر دارد؟
نباشی می شوم ویران رسم بر نقطه پایان
میان دشت غم ویلان و دل خون در جگر دارد



گاهی بهار دیدن و گاهی، ندیدن است.
اردیبهشت، خسته از آلاله چیدن است.
آن باغ آرزو، که تو دیدی! تمام شد.
باد بهار، خسته ی در خود، وزیدن است.
دلخوش به آن کبوتر بی آشیان مباش
هر گوشه ای نشست، به فکر پریدن است.
با چشم خود خیانت معشوق دیده ام
گاهی سزای عشق، همین، دل بردن است.
وقتی دلی شکست... چگونه بگویمت؟
وقتی دلی شکست، چه جای شنیدن است؟
این شرح حال قصه ی درد آور من است.
طرح پر پرنده ی در خون کشیدن است.



شاعر: سیداحمد ثمین

یکبار شدم عاشق و دیدم ثمرش را
دیگر چه توکل کنم از عشق بگویم؟!

سر مستی ایام جوانی به فنا رفت
دور از می و میخانه و بشکسته سبویم
آشفته ترین حالت پاییز منم که...
طوفان حوادث زده هی شانه به مویم

غم زلزله بود و دل من سست تر از بزم
اندازه ی یک ارگ بلا ریخته رویم

وای از من عاشق که پس از اینهمه تحقیر
دل بسته تر از پیش در اندیشه ی اویم

از آنهمه دل بستگی و عشق چه دارم
جز حسرت و بغضی که بغل کرده گلویم؟!

مرغی که پرید از لب بام من عاشق
ای کاش که پرواز کند باز به سویم

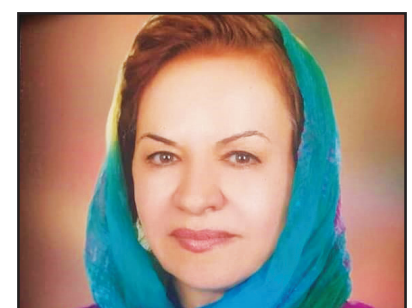
سرد و تنها در سکوت و در تماشا مانده ام
روز و شب با یاد تو در طول سرما مانده ام

کوسِ فردا یخ زده در لابلای لحظه ها
زیر خاکستر، میان لحظه ها جا مانده ام

بیش از این آرامش روزانه می خواهم چه کار
خسته از لب بستنم بی عشق رسوا مانده ام

بانگ در سر دارم و دور و بزم بیدادهاست
پشت سر فریاد و ساکت بین آنها مانده ام

پای رفتن نیست هان! تنها ترین تنها منم
در سکوتی سرد، شاعر پیشه تنها مانده ام



شاعر: لیلیا قمری

فردا روز دیگری
است.....

باز هم خورشید خواهد درخشید.....

فردا را به فردا واگذار.....

امشب به روشنائی
مهتاب.....

به چشمک ستارگان.....

وبه گرمی عشق
بیندیش.....

منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی